رحمن قهرمانپور، مترجم کتاب هویت فرانسیس فوکویاما در گفت‌وگو با «فرهیختگان»:

فوکویاما می‌خواهد از چپ‌ها استفاده ابزاری کند

لیبرال دموکراسی ابتدا در داخل آمریکا افول کرد

صادق امامی
دبیر گروه بین‌الملل

شاید پس از «پایان تاریخ و آخرین انسان» بتوان مهم‌ترین اثر فرانسیس فوکویاما را کتاب «هویت» دانست. در اهمیت این کتاب همین بس که فوکویاما خود در همان ابتدا تاکید می‌کند اگر ترامپ، رئیس جمهور آمریکا نمی‌شد، شاید این کتاب هم نوشته نمی‌شد. این نویسنده ژاپنی‌الاصل با این حال اشاره می‌کند که لیبرال‌دموکراسی پس از سال ۲۰۰۰ افول را آغاز کرده است. او یک خطر فعلی در آمریکا را سیاست هویتی می‌داند که ترامپ درحال ترویج کردن آن است. او در این کتاب تلاش کرده همزمان دو خلأ لیبرال‌دموکراسی یعنی سیاست هویت و عدالت اجتماعی را رفو کند. فوکویاما به چپ‌ها توصیه کرده به‌جای اقلیت‌های قومی، مذهبی و جنسی، بر هویت‌های کلان‌تر مثل کارگران و مباحث برابری‌خواهانه تمرکز کند. او از سوی دیگر پیشنهاد کرده به‌جای هویت سفیدپوستی که ترامپ معرفی می‌کند، یک هویت جامع تعریف شود تا همه حتی مهاجران و اقلیت‌های نژادی نیز در آن جای بگیرند. مرگ جورج فلوید سیاه‌پوست در آمریکا و اعتراضات گسترده پس از آن نشان داد که سیاست هویتی در آمریکا درحال عمیق شدن است و ناتوانی لیبرال‌دموکراسی در مهار آن، درگیری‌های بی‌سابقه‌ای را رقم زده است. درباره این اعتراضات و بستر آن با رحمن قهرمانپور، مترجم کتاب هویت گفت‌وگو کردیم. متن این گفت‌وگو را در ادامه می‌خوانید.

شما مترجم کتاب هویت فرانسیس فوکویاما هستید و طبیعتا با اندیشه‌های او آشنایید. در چارچوب نظریات فوکویاما، اتفاقات اخیر در آمریکا را که منجر به قتل جورج فلوید سیاه‌پوست شد، چگونه می‌توان تحلیل کرد؟

فوکویاما در کتاب «نظم و زوال سیاسی» که قبل از کتاب هویت نوشت، روی موضوع «حامی‌پروری» انگشت گذاشته و آن را به‌عنوان عامل اصلی افول لیبرال‌دموکراسی معرفی کرده است. او به تفصیل درباره این موضوع توضیح و اخطار داده که در آمریکا نیز با این پدیده حامی‌پروری مجدد یا جدید مواجهیم. فوکویاما مثال این وضع را خانواده کلینتون‌ها و بوش می‌داند و معتقد است که سلطه این خانواده‌ها بر سیاست آمریکا در تعارض با اصول و مبانی لیبرال‌دموکراسی است. او در کتاب هویت، در ادامه نظم و زوال سیاسی، سیاست هویت را برجسته کرده و گفته در آمریکا مساله هویت‌ها تبدیل به یک مساله سیاسی شده است. یعنی چه؟ لیبرال‌ها یا درواقع نظام لیبرال‌دموکراسی معتقد است در حوزه عمومی منافع جمعی حاکم است و هویت‌ها متعلق به حوزه خصوصی افرادند. می‌گویند شما در حریم خصوصی و در خانه می‌توانید هر هویت، قومیت، نژاد و زبانی داشته باشید، ولی وقتی وارد جامعه می‌شوید باید هویت خاص خودت را کنار بگذارید و براساس هویت جمعی که مبنایش منافع مشترک اقتصادی است، عمل کنید. سال‌ها این اصل بنیادین در لیبرال‌دموکراسی مطرح بوده و همیشه می‌گفتند هویت آمریکایی بر هر نوع هویت نژادی برتری دارد و مبنای آن خیر جمعی عمدتا اقتصادی است. این تعریف از هویت آمریکایی در عبارت معروف «آمریکا سرزمین فرصت‌ها» متجلی است. در متون علوم سیاسی آمریکایی گفته می‌شد هویت آمریکایی به‌مثابه دیگ جوشانی است که می‌تواند انواع هویت‌های زبانی، نژادی، قومی و... را در خود هضم، جذب و تبدیل به هویت آمریکایی کند.

اما تحولاتی که از سال ۲۰۰۰ به این سمت اتفاق افتاد، به‌نوعی سیاست هویت را در آمریکا رقم زد. البته قبل از فوکویاما، استادش هانتینگتون در سال ۱۹۹۹ در کتاب «ما کیستیم» هشدار داد که هویت آمریکایی در معرض تهدید است و اگر این وضع ادامه پیدا کند، چه‌بسا آمریکا هم مثل شوروی دچار فروپاشی شود. حرف هانتینگتون در آن کتاب این بود که هویت جمعی مشترک یا هویت آمریکایی مثل چسبی شهروندان آمریکا را به‌هم می‌چسباند و به آنها هویت مشترک می‌دهد. تهدید هویت آمریکایی بعد از ۱۱ سپتامبر و تحولاتی که مخصوصا بعد از بحران اقتصادی ۲۰۰۸ ایجاد شد، شدت گرفت، ضمن اینکه در داخل آن هم هویت به‌صورت روزافزونی درحال سیاسی شدن بودند. فوکویاما که خودش را شاگرد هانتینگتون می‌داند، معتقد است که این‌بار هویت آمریکایی به‌واسطه ضعف کارآمدی نظام لیبرال دموکراسی تهدید شده است. او می‌گوید توزیع ثروت در آمریکا برخلاف آنچه لیبرال‌دموکراسی و جهانی شدن وعده داده بود، نابرابر شده و شکاف طبقاتی و درآمدی در ۲۰ سال گذشته بیشتر شده است. افرادی که تحصیلکرده بودند و ثروت بیشتری داشتند به نسبت کارگران کارخانه‌ها و کسانی که به‌واسطه واردات کالا از چین شغل‌شان را از دست دادند، از منافع حاصل از جهانی شدن اقتصاد بیشتر منتفع شدند. این یعنی تهدید تعریف اقتصادی از هویت آمریکایی، یعنی آمریکا دیگر برای همگان با هر نژاد، زبان و مذهبی سرزمین فرصت‌ها نیست، بلکه عده خاصی می‌توانند در آن از فرصت‌ها استفاده کنند. پس بی‌دلیل نیست که کارگران در سال ۲۰۱۶ برخلاف همه پیش‌بینی‌ها به ترامپ رای دادند. این درحالی بود که کارگران به‌صورت سنتی تمایل زیادی به حزب دموکرات داشتند که طرفدار سیاست‌های بازتوزیع ثروت بود. چرا؟ به این دلیل ساده که احساس کردند دموکرات‌ها برخلاف وعده‌هایشان وضع اقتصادی آنها را بهتر نکرده‌اند.

چرا این اتفاق افتاد؟

کارگران احساس کردند که جهانی شدن به‌ضرر آنهاست. فوکویاما در کتاب هویت، سیاست هویت یا به‌تعبیری سیاسی شدن هویت‌ها در آمریکا را از زاویه ناکارآمدی نظام لیبرال‌دموکراسی بحث می‌کند. هرچند مساله اقتصادی را بیشتر مورد تاکید قرار می‌دهد، ولی واقعیت این است که علاوه‌بر مسائل اقتصادی، مسائل اجتماعی هم به سیاست هویت در جامعه آمریکا دامن زده است. ما امروز در موضوع سیاه‌ها هر دو بعد داستان را می‌بینیم؛ یعنی هم بعد اقتصادی و هم اجتماعی را. بعد اقتصادی به این معناست که تعداد فقرا و حاشیه‌نشینان در بین سیاهان بیشتر از سفیدپوستان است. بنابراین فهمی که اینها از ثروت و بازتوزیع آن در آمریکا دارند در مقایسه با سفیدپوست‌ها و برخی نژادهای دیگر متفاوت است. نابرابری ثروت که علیه سیاهان است، به‌نوعی مساله هویت را در آنها تشدید می‌کند. یعنی یک سیاه‌پوست احساس می‌کند فقیر است، چون سیاه است و اگر سفیدپوست بود، فقیر نمی‌شد. بعد اجتماعی داستان این است که سیاه‌ها از فرصت‌های اجتماعی و آموزشی کمتری در مقایسه با سفیدپوستان برخوردارند. بحث تبعیض مثبت در آمریکا تلاش می‌کند فرصت‌های بیشتر آموزشی در اختیار سیاه‌پوستان در دانشگاه‌ها قرار دهد. چرا؟ زیرا وقتی کسی تحصیلات عالیه دارد، معمولا از فرصت‌های بیشتری برای توسعه فردی و ثروتمندتر شدن برخوردار است. آمار و ارقام در آمریکا هم این را اثبات می‌کند. در مجموع درمورد سیاهان هم مسائل اقتصادی و هم اجتماعی تشدیدکننده سیاست هویت بوده است، اما مساله فقط به سیاهان محدود نمی‌شود. درواقع امروز می‌بینید که خود سفیدپوستان هم مساله هویتی در آمریکا دارند. سفیدپوستانی که به ترامپ رای دادند چه می‌گویند؟ می‌گویند آمریکا برای سفیدپوستان و نژاد آنگلوساکسون است، درحالی که آسیایی‌ها، مهاجران و آفریقایی‌تباران در آمریکا همه‌کاره و در عمل سفیدپوست‌ها اقلیت شده‌اند. سیاست هویت، مساله لاتین‌تبارها هم هست؛ چندین میلیون لاتین‌تبار در آمریکا زندگی می‌کنند که از حقوق شهروندی برخوردار نیستند و بیمه ندارند، تعدادی از آنها حتی زیرزمینی کار می‌کنند، آنها هم با مساله هویت درگیرند. فوکویاما مساله هویت را فراتر از مساله سیاهان و حتی فراتر از آمریکا می‌داند. شما جریان سیاست هویت را در اروپا در برگزیت و عملکرد بوریس جانسون هم می‌بینید. راست‌های افراطی در دانمارک، اتریش، آلمان و... فعالند و در خیلی از کشورها مساله هویت به یکی از مسائل اصلی سیاست تبدیل شده، درحالی‌که تلاش لیبرال‌دموکراسی این بود که مساله هویت به‌نوعی به حوزه خصوصی برده شود و تبدیل به موضوع دعوا نشود. چرا؟ زیرا آنها می‌گفتند موضوعات هویتی مسائلی نیستند که افراد جوامع بشری بتوانند درمورد آنها معامله کنند و بر سر آن به یک تفاهم برسند. هویت ازجمله مسائل بنیادینی است که اصطلاحا به آن منازعه‌برانگیز و اختلاف‌برانگیز می‌گویند، چراکه کسی بر سر هویتش معامله نمی‌کند. اما مسائل اقتصادی چون عینی و ملموس هستند، افراد جامعه می‌توانند درباره منافع اقتصادی با هم معامله کنند و به اشتراک نظر برسند. لذا فوکویاما مساله هویت یا به‌تعبیر ضعیف‌تر سیاسی شدن هویت‌ها را فراتر از آمریکا و یک مساله جهانی می‌بینند.

این مساله سیاسی شدن هویت، بخشی به روندی بازمی‌گردد که از سال‌ها پیش آغاز شده و طبعا بخشی از آن به استفاده ترامپ از آن بازمی‌گردد.

هر دو است. قاعدتا ترامپ فهمید که موج هویت‌خواهی در آمریکا وجود دارد و با یک کمپین خوب سوار بر این موج شد و الان درحال تشدید این مساله است. آوردن ارتش به خیابان‌ها، حمایت از گروه‌های راستگرای افراطی، متهم کردن ورزشکاری که هنگام خواندن سرود آمریکا نشسته بود و... در جامعه ایالات متحده نشانه‌هایی از تشدید مساله هویت یا سیاست هویت است. اگر بخواهیم با عدد این وضعیت را تشریح کنیم، باید بگوییم ۷۰ درصد هویت‌خواهی وجود داشت، ولی نماینده‌ای پیدا نکرده بود و الان ترامپ سخنگو و نماینده جریان سیاست هویت شده است؛ سیاستی که معتقد است آمریکا برای سفیدپوستان است.

فوکویاما منتقد سیاست هویت به سبک ترامپ است که متمرکز بر سفیدپوستان است. با این حال در تعریف او از هویت، تلاش شده همه در این ظرف جا بگیرند؛ از مهاجران تا آسیایی‌ها و لاتین‌تبارها. انتقاد فوکویاما ناظر بر این است که ترامپ هویت کوچکی را مدنظر قرار داده است. دموکرات‌ها هویت را یک مساله خصوصی می‌دانند، با این حال فوکویاما این را در بطن جامعه آورده است. او خودش هم در همان مسیر ترامپ است و این در تعارض با آن چیزی بود که دموکرات‌ها می‌گفتند.

یعنی شما می‌گویید خود فوکویاما سیاست هویت را تشدید می‌کند.

تعریفی که دارد جامع‌تر از ترامپ است، ولی...

درست. تعریف آنها از هویت، تعریف اقتصادی است و این را باید در نظر داشت. یعنی در نظام لیبرال‌دموکراسی می‌گویند مبنای تعریف هویت افراد خیر جمعی یا منافع مشترک اقتصادی است. فوکویاما می‌گوید هویت سیاه‌پوست، آسیایی یا لاتین‌تبار و... در حوزه خصوصی معنا دارد، ولی در حوزه عمومی یک هویت داریم به نام هویت آمریکایی که مبنای آن خیر جمعی، توسعه فردی، رشد اقتصادی و بهبود وضع زندگی مردم، یعنی مسائل عینی اقتصادی است. او که خودش ژاپنی‌الاصل است در یک سخنرانی می‌گوید آمریکا زمانی می‌تواند نخبگان را جذب کند که این نوع تعریف از هویت را در اولویت خود قرار دهد. اگر در آمریکا بحث نژادی و قومی مطرح شود و هویت آمریکایی که برای جوانان دنیا جذابیتی دارد، رنگ ببازد، بسیاری از جوان‌های سراسر دنیا برای تحصیل به آمریکا نمی‌آیند و جذب مغزها در آن اتفاق نمی‌افتد. حرف فوکویاما این است.

فوکویاما می‌خواهد با کمک گرفتن از هویت جامع، اوضاع را به شکل سابق برگرداند؟

فوکویاما می‌گوید باید به هویت‌های جمعی فراگیر برگردیم. می‌گوید پیش از این دو هویت فراگیر داشتیم؛ یکی هویت لیبرال‌ها بود که لیبرال‌دموکراسی طرفدارش بود و یکی هم هویت سوسیالیستی. مثلا طبقه کارگر، اقشار حاشیه‌نشین و فقرا ذیل هویت سوسیالیستی جمع شده بودند و احزاب سوسیالیستی اینها را نمایندگی می‌کردند و درطرف مقابل، طبقات متوسط شهری و سرمایه‌دارها و صنعتگران قرار داشتند که آنها هم یک هویت فراگیر داشتند. از ۱۹۷۰ به بعد چپ‌ها آمدند هویت زن‌ها را از هویت قومیت‌ها جدا کردند؛ جنبش حمایت از حقوق زنان، مهاجران، سیاهان و... به‌وجود آمد و به این ترتیب آن هویت فراگیری که تا ۱۹۷۰ وجود داشت، تکه‌تکه شد.

آنجا که فوکویاما می‌گوید برگردیم به گذشته، به معنای این نیست که تاریخ را تکرار کنیم. به این معناست که راه نجات ما در این است که آن هویت‌های ریز در یک هویت فراگیر و چترگونه ادغام شوند. به‌عنوان مثال در آمریکا هویت لاتین‌تبارها، سیاهان، آسیایی‌ها، هندوها، چینی‌ها، فمینیست‌ها، کوکلوکس کلان‌ها و آنگلوساکسون‌ها وجود دارد. این تکه‌تکه کردن هویت فراگیر باعث می‌شود مساله هویت دوباره به کانون دعواهای سیاسی برگردد. وقتی فوکویاما از بازگشت به سوسیالیسم می‌گوید، منظورش این نیست که طرفدار سوسیالیسم است. او به چپ‌ها می‌گوید شما هم برگردید به دهه ۶۰ یا ۷۰ قرن بیستم و طیف وسیعی از جامعه را نمایندگی کنید. حرفش این است.

فوکویاما سال ۲۰۱۱ چپ را متهم می‌کرد که هیچ نظریه‌پردازی ندارد که بتواند تحلیل جامعی از تغییرات ساختاری در جوامع پیشرفته تحت‌تاثیر تحولات اقتصادی ارائه دهد و معتقد بود چپ از ارائه یک راه‌حل یا برنامه سیاسی موثر و واقع‌بینانه برای دفاع از طبقات متوسط نیز ناکام بوده است. اما بعد گفت‌وگوی سال ۲۰۱۸ در حاشیه بحث برگزیت، از بازگشت چپ و ایده‌های سوسیالیسم سخن گفت. در این کتاب هم از چپ‌ها می‌خواهد به شعارهای برابری‌خواهانه بازگردند. فوکویاما می‌خواهد از جریان چپ به نفع لیبرال‌دموکراسی استفاده کند و با کمک آنها لیبرالیسم در آمریکا را رفو کند.

فوکویاما از مومنان به لیبرال دموکراسی است و صراحتا می‌گوید هدفش این نیست که از چارچوب لیبرال‌دموکراسی خارج شود و درنهایت هم در کتاب هویت وقتی می‌گوید سیاست شهروندی آمریکا تغییر کند، می‌گوید آموزش زبان انگلیسی باید اجباری شود، یعنی او دنبال ترمیم لیبرال‌دموکراسی است و هدفش اصلا این نیست که از چپ‌ها حمایت کند. به این معنا می‌شود چنین تفسیر کرد که او می‌خواهد از چپ‌ها استفاده ابزاری کند. اما از آن‌طرف به چپ‌ها چه می‌گوید؟ می‌گوید وقتی شما آمدید هویت کلان چپ را به هویت‌های ریزتر تبدیل کردید، قدرت‌تان هم کمتر شده است. می‌گوید اگر می‌خواهید دوباره قدرت پیدا کنید و این طبقات پایین، کارگری و اصناف طرفدار شما شوند دوباره باید هویت خودتان را به‌طور فراگیر تعریف کنید.

اشاره هم می‌کند که در ۱۰۰ سال گذشته چپ‌ها در انتخابات‌ها موفقیتی نداشته‌اند. لیبرالیسم شعارهای جهانی داشت، ولی الان اینکه شعارهایش در یک منطقه و خود آمریکا محدود شده است و درحال تلاش برای ترمیم خود است، چه پیامی دارد؟

منظورتان این است که آمریکا دنبال احیای لیبرال دموکراسی در دنیا نیست؟

نه، منظورم این است لیبرالیسم ایده‌های جهانی داشت، اما الان به‌وضعی رسیده که فوکویاما ناچار است در داخل آمریکا با ایده هویت، لیبرالیسم را ترمیم کند، ولی نمی‌دانیم آیا پیوند هویت به بدن لیبرالیسم پاسخ می‌دهد یا پس زده می‌شود.

به یک معنا درست است. به‌هرحال فوکویاما متخصص آمریکاست و در آنجا بزرگ شده، زندگی کرده و فرضش این است که آمریکا قدرتمندترین لیبرال‌دموکراسی دنیاست. او برای آمریکا نقش رهبری را قائل و معتقد است لیبرال‌دموکراسی اگر در آمریکا قوی شود، در سایر کشورها هم این اتفاق می‌افتد. اما فراتر از آن در کتاب نظم و زوال سیاسی حتی درمورد ژاپن، بریتانیا و جاهای دیگر مثل ایتالیا نشان می‌دهد چطور لیبرال‌دموکراسی گرفتار حامی‌پروری شده است. او می‌گوید اگر اینها بخواهند لیبرال‌دموکراسی را ترمیم کنند، باید حامی‌پروری را متوقف کنند. به‌طور مشخص مثلا در یونان علت اصلی ورشکستگی اقتصادی یونان در ۲۰۰۸ همین حامی‌پروری بود. ناکارآمدی نظام بروکراسی که خودش معلول حامی‌پروری بود، باعث شد بودجه عمومی هدر برود و اقتصاد ناکارآمد شود. درست است که فوکویاما در کتاب هویت بر آمریکا تمرکز می‌کند، ولی در نظم و زوال سیاسی یک پدیده جهانی به نام رشد حامی‌پروری در لیبرال‌دموکراسی‌ها را بررسی می‌کند.

در آمریکا و حتی اروپا شکاف‌هایی به وجود آمده که این شکاف‌ها به‌راحتی قابل ترمیم نیست، مثلا شکاف بین سفید و سیاه‌پوست‌ها. شخصی مثل ترامپ این شکاف‌ها را عمیق‌تر هم کرده است. فرض کنیم این خرده‌هویت‌ها در قالب یک هویت کلان‌تر به‌رسمیت شناخته شود. آیا این وضعیت با تمام شکاف‌ها نشان‌دهنده این نیست که شعارهای عمومی لیبرالیسم درمورد دموکراسی و آزادی تا حدودی کارآمدی خودش را از دست داده و تعارضات در آمریکا و اروپا بالا گرفته و آن شعارهای سابق کارکردش را از دست دادند؟

یک نکته را باید در نظر بگیریم. فوکویاما از پایان لیبرال‌دموکراسی یا از بحران لیبرال‌دموکراسی حرف نمی‌زند. او نسبت به افول یا زوال لیبرال‌دموکراسی اخطار می‌دهد. منظور او این است که اگر این افول ترمیم نشود، به مرحله بحرانی خواهد رسید. اینکه شما می‌گویید شکاف‌هایی وجود دارد که ترمیمش سخت است، بله، درست است. اگر لیبرال‌دموکراسی‌ها از ژاپن تا ایتالیا، یونان، بریتانیا و... نتوانند این شکاف‌ها را ترمیم کنند، آن‌وقت از مرحله زوال ممکن است به مرحله بحران برسند. این مهم است که ما بدانیم فوکویاما نگاه آخرالزمانی به لیبرال‌دموکراسی ندارد. یعنی نمی‌گوید لیبرال‌دموکراسی محکوم به نابودی است. نگاه فوکویاما تمدنی نیست، به این معنا که ابن‌خلدونی بگوید زمانی که عصبیت از بین برود، آن تمدن رو به زوال می‌رود. دقت کنیم که فوکویاما از تمدن حرف نمی‌زند. او از زوال لیبرال‌دموکراسی به‌عنوان یک نظام سیاسی و الگوی اداره کشور حرف می‌زند و می‌گوید اگر این مشکل حامی‌پروری و سیاست هویت در لیبرال‌دموکراسی‌ها حل نشود، لیبرال‌دموکراسی‌ها وارد یک بحران می‌شوند. او همان‌طور که در کتاب

ادامه در صفحه ۱۵

ادامه از صفحه ۱۴

پایان تاریخ نوشته، معتقد است آلترناتیو و بدیل بهتری در مقابل لیبرال‌دموکراسی وجود ندارد. البته در نظم و زوال سیاسی اشاره می‌کند که چین ممکن است بدیل لیبرال‌دموکراسی باشد و یک جاهایی هم به ایران اشاره می‌کند و سریع رد می‌شود. معنای سخن او این است که الان دو الگو در دنیا درحال رقابتند؛ یکی الگوی لیبرال‌دموکراسی آمریکا و یکی هم الگوی اقتدارگرایانه چین. اگر الگوی لیبرال‌دموکراسی آمریکا نتواند با بحران‌ها مقابله کند و شکست بخورد، ممکن است الگوی چین ظهور کند و به الگوی غالب تبدیل شود. البته فوکویاما در این مورد تردید دارد، اما باید دید متفکران دیگر چه می‌گویند. آنها می‌گویند چین ظرفیت الگوی بدیل ارائه دادن دربرابر لیبرال‌دموکراسی را دارد که نمونه‌اش داستان کروناست. در بحران کرونا دیدیم نظام اقتدارگرایانه چین به‌مراتب بهتر از لیبرال‌دموکراسی‌های اروپا و آمریکا عمل کرد. فوکویاما بحث از نابودی حتمی لیبرال‌دموکراسی نمی‌کند، بلکه به آنها اخطار می‌دهد؛ آنها را آگاه می‌کند که بیایند و این مشکل حامی‌پروری در سیاست هویت یا سایر مشکلات لیبرال‌دموکراسی را حل کنند.

پس از ناکامی در افغانستان، خیلی طول نکشید که اقمار شوروی علیه مسکو قیام کردند و فروپاشی شکل گرفت. به‌نوعی می‌توان گفت ابتدا شوروی در بیرون شکست خورد و در داخل هم اثرش فروپاشی بود. آمریکا هم در دو دهه گذشته در توسعه الگوی خود در افغانستان و عراق با شکست مواجه شد. اما برخی می‌گویند در آمریکا، پیش از شکست بین‌المللی، در داخل شکست هویدا شد. ضعف در نظام توزیع داخلی و تقسیم ثروت، فضا را به این سمت هدایت کرد. دموکرات‌ها تاکید داشتند که رفاه، هویت را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد اما در آمریکا توزیع نابرابر رفاه، هویت را به مساله مهمی تبدیل کرد. چقدر می‌توان گفت آینده آمریکا مثل شوروی خواهد شد؟

عمده نظریه‌ها در علوم سیاسی و روابط بین‌الملل تاکید دارند که مسائل داخلی بر مسائل خارجی اولویت دارد. درمورد شوروی هم واقعیت این است که شوروی ابتدا در داخل دچار فروپاشی شد، یعنی نشانه‌های آن از ابتدای دهه ۱۹۸۰ مشخص بود که از نظر اقتصادی این کشور به‌هم ریخته است. می‌گویند سیستم کمونیستی اوایل دهه ۱۹۸۰، چندصد میلیون جفت پوتین تولید کرده بود و نمی‌دانست با این حجم تولید چه کند ولی از آن‌طرف مشکل تامین موادغذایی داشت. مردم در فروشگاه‌ها برای خرید یک کیلو گوشت ساعت‌ها در صف منتظر می‌ماندند. طبقه حاکم ایمانش را به ایدئولوژی مارکسیسم و کارآمدی آن از دست داده و از مردم جدا افتاده بود. به آنها می‌گفتند نومان کلاتورا، فروشگاه‌ها و تفرجگاه‌های خاص خودشان را داشتند، در سیاست رسمی به امپریالیسم فحش می‌دادند و هزاران نفر را به اتهام همدستی با امپریالیسم به زندان می‌انداختند، اما پشت‌پرده مثل غربی‌ها زندگی و تفریح می‌کردند. شکاف عمیقی میان حوزه خصوصی و عمومی شکل گرفته بود و البته برخی مومنان راستین و قدیمی مارکسیسم-لنینیسم می‌گفتند چیزی نیست. حسن‌نیت هم داشتند. نظام توزیع ثروت در شوروی در کنار مشکلات دیگر، منجر به فروپاشی شد. مساله بیشتر از آنکه خارجی باشد داخلی بود. فروپاشی شوروی ابتدا در داخل اتفاق افتاد. اما رهبران شوروی گمان می‌کردند قابل‌حل است. آمریکا هم با سیاست مهار و البته تبلیغات فشار را بیشتر می‌کرد. گورباچف بعدها گفت هیچ گزینه‌ای برای حفظ شوروی وجود نداشت و عملی نبود و فروپاشی ناگزیر بود. وقتی متحدان شوروی دیدند که در داخل، شوروی دچار مشکل شده، آنها هم به‌تدریج از این کشور فاصله گرفتند. در آمریکا داستان از منظر فوکویاما قدری متفاوت است. یعنی مساله اصلی حامی‌پروری مجدد و سیاسی شدن هویت‌هاست. داستان حامی‌پروری به اوایل سال ۲۰۰۰، انتخاب جورج بوش پسر، حضور کلینتون‌ها در صحنه سیاست، افزایش لابی‌ها در آمریکا و نابرابری اقتصادی برمی‌گردد. موضوع ابتدا در داخل آمریکا اتفاق افتاده است. افول لیبرال‌دموکراسی ابتدا در داخل آمریکا بوده و به تبع آن جریاناتی در آمریکا شکل گرفته که معتقدند ضرورتی ندارد آمریکا این‌قدر پول در خاورمیانه خرج کند یا ترامپ می‌گوید حتی نیازی نیست برای ناتو و شرکای اروپایی‌اش پول خرج کند.

فوکویاما تاکید دارد با هویت پیشنهادی این حفره لیبرالیسم را بپوشاند ولی جان مرشایمر صاحب نظریه رئالیسم تهاجمی در کتاب توهم بزرگ از تعارض جدی هویت و ملی‌گرایی با لیبرالیسم سخن گفته است. او می‌گوید هنگامی که در یک کشور چندملیتی خصومت ژرفی میان گروه‌های مختلف وجود داشته باشد، لیبرالیسم و ناسیونالیسم درگیر منازعه می‌شوند. در چنین موقعیت‌هایی تقریبا غیرممکن است که لیبرالیسم درمقابل دشمنی‌های ملی، موثر عمل کند. وقتی روابط میان گروه‌ها سرشار از خشم و نفرت باشد، پیشبرد رواداری و حقوق برابر بسیار دشوار می‌شود. معمولا در چنین مواردی، قدرتمندترین گروه ملی به شیوه‌ای غیرلیبرال علیه گروه ضعیف‌تر تبعیض قائل می‌شود.» او به افزایش افراط‌گرایی هندوها اشاره می‌کند و می‌نویسد: «هند نیز در معرض خطر تبدیل‌شدن به دموکراسی غیرلیبرال است.» او ناسیونالیسم را بسیار قدرتمندتر از لیبرالیسم و پیروز این دوگانه را ناسیونالیسم می‌داند. با این حال می‌توان گفت که ملی‌گرایی فوکویاما خیلی قابل‌اجرا نیست.

ما از ۱۱ سپتامبر شاهد قدرتمندتر شدن نیروی ناسیونالیسم در کشورها و سیاست بین‌الملل هستیم. قبل از آن دهه ۱۹۹۰ دهه اوج‌گیری لیبرال‌دموکراسی بود. این تعارض همیشه وجود داشته و مساله جدیدی نیست. در کتاب هویت و سیاست خارجی در ایران و خاورمیانه تشریح کرده‌ام که چطور سیاست‌های هویتی دولت‌ها دارای تعارضات درونی است و این تعارضات درونی به‌واسطه اتفاقات بیرونی خود را نشان می‌دهد. مثلا تعارض میان کمالیسم و اسلامگرایی در ترکیه یا تعارض میان اسلامگرایی و شیعه‌گرایی در ایران. در هر هویتی که تعریف می‌کنید لاجرم تعارض‌هایی وجود دارد. اما حکومت‌ها می‌توانند این تعارض‌ها را در شرایطی مدیریت کنند. زمانی می‌رسد که حکومت‌ها نمی‌توانند تعارض‌ها را مدیریت کنند. لیبرالیسم از ابتدا با ناسیونالیسم مشکل داشته است، چرا؟ چون می‌گوید بشر یک بشر واحد است و مرزبندی معنایی ندارد. تعریفی که فلاسفه لیبرال از بشر می‌کنند، چیست؟ می‌گویند بشر موجودی است که دنبال افزایش منافع و بهبود رفاه خودش است، حالا چه در هندوستان باشد، چه برزیل و چه آمریکا. درمقابل ناسیونالیست‌ها که ریشه آن در فلاسفه و شعرای آلمانی است، چه می‌گفتند؟ می‌گفتند خاک و مرز فضیلت دارد. پس این تعارض از ابتدا بوده است. در دوره‌هایی مثلا از سال ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۰ برتری با لیبرال‌ها و لیبرال‌دموکراسی بوده است. یعنی افکار عمومی پذیرفتند که این مدل حکمرانی بهتر از مدل موردنظر ناسیونالیست‌هاست، زیرا تجربه جنگ جهانی دوم و نازیسم وجود داشت. مخصوصا در اروپا خاطره تلخ خشونت‌های برآمده از ایدئولوژی ناسیونالیسم آن‌هم در تلفیق با ایسم‌های دیگر زنده بود و مردم نگران بازگشت به آن دوره تاریک بودند. تلفیق ناسیونالیسم با سوسیالیسم در آلمان به نازیسم هیتلری منجر شد و در ایتالیا هم فاشیسم سر برآورد. یعنی جنگ جهانی دوم، چهره کریه و زشت ناسیونالیسم را با ۳۰ میلیون نفر کشته نشان داد. جامعه جهانی فهمید که ناسیونالیسم می‌تواند خطرناک باشد، بنابراین به لیبرال‌دموکراسی روی آورد. حالا بعد از چند دهه

مشخص شده که لیبرال‌دموکراسی هم نمی‌تواند به همه وعده‌هایش عمل کند. فعلا آلترناتیو بهتری وجود ندارد. ناسیونالیست‌ها از این خلأ استفاده و بازگشت به ناسیونالیسم را تنها راه چاره معرفی کردند. معنای حرف من این است که به‌هرحال فعلا چشم‌انداز روشنی درمقابل جامعه جهانی وجود ندارد. فعلا دو مدل چین و لیبرال‌دموکراسی درحال رقابتند. هم لیبرال‌دموکراسی مشکل خودش را دارد و هم مدل چین مشکل خودش را دارد، باید ببینیم کدام‌یک می‌تواند بهتر از دیگری مشکلات را حل کنند؟

با این پیشنهاد فوکویاما آیا مشکل لیبرالیسم حل می‌شود؟ این را قبول دارم که پیشنهاد او درباره ضرورت بازگشت سوسیالیسم و بازگشت چپ به شعارهای کلان‌تر مثل برابری‌خواهی می‌تواند تا حدی مشکل لیبرالیسم را جبران کند، اما...

یعنی شما می‌گویید که حل نمی‌شود؟

من با توجه به گفته‌های مرشایمر، چنین نظری دارم. با توجه به شکاف‌های موجود در آمریکا...

ببینید؛ این حرف مرشایمر دلیل بر این نیست که این مشکل حل نمی‌شود. به تعبیر پست‌مدرن‌ها در یک دوره زمانی یک گفتمان مسلط می‌شود و در دوره‌ای دیگر گفتمانی دیگر. وقتی یک گفتمان مسلط می‌شود، زیبا جلوه می‌کند و زشتی‌هایش دیده نمی‌شود و بهتر از رقیب دیده می‌شود. الان بحث سر این است که گفتمان لیبرال‌دموکراسی دچار ضعف شده است. این به‌معنای آن نیست که ناسیونالیسم بهتر است، خیر. اگر پست‌مدرن نگاه کنیم، ناسیونالیسم درحال مطرح شدن به‌عنوان بدیلی در برابر لیبرالیسم است. این به‌معنای آن نیست که اینها نمی‌توانند با یکدیگر کنار بیایند، مثلا در جایی مثل ترکیه یا مجارستان تلفیق لیبرالیسم با ناسیونالیسم را می‌بینیم، اما روزبه‌روز خمیرمایه ناسیونالیستی آن بیشتر می‌شود. بنابراین شما نمی‌توانید بگویید چون لیبرالیسم و ناسیونالیسم با یکدیگر تعارض دارند، نمی‌توانند کنار همدیگر قرار بگیرند. مگر در جهان عرب، سوسیالیسم با ناسیونالیسم تلفیق نشد؟ ناصریسم چه بود؟ پان‌عربیسم تلفیق ناسیونالیسم عربی با سوسیالیسم بود. ایدئولوژی حزب بعث تلفیق ناسیونالیسم عربی با سوسیالیسم بود. سوسیالیسم کجایش با ناسیونالیسم همخوانی دارد؟ مگر سوسیالیسم طرفدار جامعه بدون مرز و بدون طبقه نیست؟ اما در عالم واقع و سیاست عملی، شما می‌بینید که اینها با یکدیگر تلفیق می‌شوند. در چین ناسیونالیسم چینی با اقتصاد سرمایه‌داری تلفیق شده است. یک زمانی اگر اشتباه نکنم هفته‌نامه اکونومیست عکس روی جلدش یک پوتین کهنه به نشانه سوسیالیسم و یک کفش واکس‌زده تمیز به نشانه سرمایه‌داری بود. اکونومیست نوشته بود که روسیه می‌خواهد اینها را به‌هم بدوزد. یا درمورد چین می‌گویند سرمایه‌داری سرخ؛ یعنی تلفیق مارکسیسم با سرمایه‌داری. آیا این شدنی بود؟ بنابراین در عالم واقع لیبرالیسم و ناسیونالیسم می‌توانند با یکدیگر تلفیق شوند، اما زمانی می‌رسد که حکومت‌ها قدرت این را ندارند تا تعارضات را مخفی کنند و جلوی رشد آنها را بگیرند و پیوندها و دوخت‌های قبلی را محکم حفظ کنند. پیوندهای قدیمی سست می‌شود و اعتبار و جذابیت و مشروعیت ایدئولوژی و هویت مسلط زیر سوال می‌رود. الان لیبرال‌دموکراسی‌ها به وضعیتی رسیده‌اند که توان مخفی نگه‌داشتن تعارضات را ندارند، یعنی نمی‌توانند جلوی نیروهای

گفت و گو در یک نگاه